



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و نود و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید

هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

خوشا به حال کسی که عیب و همانیدگی خودش را ببیند و اگر کسی بگوید فلان عیب را داری، بگوید بله دارم و با پندار کمالش نگوید که آن عیب را ندارم.

«بیت هندسی»

نکته ۱: اگر شما می‌خواهید همانیدگی‌هایتان را ببینید و متوجه شوید که چه مسائلی برای شما ایجاد می‌کنند، وقتی کسی به شما می‌گوید که حسود و مغرور هستید و ناموس و من‌ذهنی دارید، نگوئید نه من این‌گونه نیستم بلکه فضا را باز کنید تا عیب خود را ببینید زیرا نمی‌شود عیب نداشته باشید.

نکته ۲: اگر شما همانیده نمی‌شدید اصلاً باقی نمی‌ماندید، می‌مردید و می‌رفتید. حال که مانده‌اید پس حتماً من‌ذهنی درست کرده‌اید و تعداد زیادی همانیدگی و درد دارید؛ این‌ها عیب و نقص شما هستند که اگر آن‌ها را بشناسید درصدد رفع آن‌ها برمی‌آیید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود دوا سببه تاخت

*استکمال: به کمال رسانیدن؛ کمال‌خواهی



*دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کسی که نقص، همانیدگی‌ها و دردهای خودش را ببیند و بشناسد، با شتاب شروع به تکمیل کردن خودش می‌کند یعنی دردها و همانیدگی‌هایش را شناسایی کرده و می‌اندازد.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کاو گمانی می‌برد خود را کمال

کسی که چیزهای ذهنی را به مرکزش می‌آورد، برحسب آن‌ها می‌بیند و من ذهنی دارد حتماً پندار کمال، ناموس و درد هم دارد و به همین علت به سوی خداوند ذوالجلال نمی‌پرد، زیرا فکر می‌کند کامل است.

«بیت هندسی»

نکته: شما ببینید آیا خودتان را کامل می‌بینید؟ این تعارفات مردم عادی را کنار بگذارید که ما کوچک و حقیر هستیم؛ خیر، نیستید. من ذهنی شماست که در مقابل خدا ایستاده و حرف می‌زند، پس درست نگاه کنید و حرف بزنید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه



ای من ذهنی عشوه گر، مرضی بدتر از داشتن پندار کمال و یک هویت بدلی که تصور می کند کامل است و همه چیز را می داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

نکته ۱: اگر شما می گوید که من پندار کمال ندارم، در حقیقت این پندار کمال شماست که این حرف را می زند، نمی شود پندار کمال نداشته باشید. بنابراین باید پندار کمال، درد و همانیدگی های خودتان را ببینید.

نکته ۲: از وقتی که اولین چیز به صورت یک فکر به مرکز ما آمد تبدیل به یک جسم شدیم و از همان موقع به سوی جهان کشیده می شویم و از جهان شیر، عشق و زندگی می خواهیم. درحقیقت چون از جنس آن چیزها شدیم، داریم به سوی آن ها می رویم.

نکته ۳: ما به این علت من ذهنی داریم زیرا هر لحظه یک چیزی را از ذهنمان به مرکزمان می آوریم و برحسب آن ها می بینیم. اگر این کار را نکنیم من ذهنی از بین می رود.

نکته ۴: در ما فکر بعد از فکر به این علت به وجود می آید که ما برحسب یک همانیدگی می بینیم و آن نیرویی دارد که به سوی یک همانیدگی دیگر کشیده می شود. اصلاً ما فکر می کنیم دائماً باید روی این همانیدگی ها بنشینیم و بلند شویم تا بقا داشته باشیم. خیر، بقای ما به هم نمی ریزد. شما مراقبه کنید و به خودتان القا کنید که هیچ خطری من را تهدید نمی کند، من از گرسنگی نمی میرم پس فکرها نباید من را مغلوب کنند، من نباید در تندتند فکر کردن و شتاب کردن خودم را گم کنم و هشیاری ام را پایین بیاورم.

نکته ۵: شما ممکن است درس های مولانا را بشنوید ولی بگویید «نمی دانم، ممکن است درست باشد، ممکن است نباشد.» زیرا دانش ذهنی شما به وسیله پندار کمال من ذهنی تان اجازه نمی دهد که شکسته و خم شوید. شما دوست



دارید دید و عقل من ذهنی را نگه دارید و روش های آن را ادامه بدهید؛ بنابراین حتی اگر مولانا بخوانید ولی به روش من ذهنی تان کار کنید، در این صورت موفق نمی شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵

چون شکسته دل شدی از حال خویش

جابر اشکستگان دیدی به پیش

*جابر: شکسته بند

همین که شکسته دل شدی یعنی عمیقاً درک کردی که عاجز هستی و عقل من ذهنی ات کار نمی کند بنابراین آن عقل را بی اهمیت کردی و زیر پا گذاشتی، فضا را گشودی، من ذهنی را کوچک کردی و زندگی را به مرکزت آوردی؛ در این صورت شکسته بند شکستگان یعنی خداوند را جلوی رویت دیدی.

نکته: اگر کسی نمی گوید من عاجز هستم و کاری نمی توانم بکنم، شکسته دل نشده؛ ولی اگر کسی بگوید من با عقل من ذهنی ام خودم را به این جا رساندم که هزار جور درد، گرفتاری و استرس دارم و ناامید هستم در این صورت عاجز و شکسته دل می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۶

عاقبت را دید و او اشکسته شد

از شکسته بند در دم بسته شد

وقتی که انسان با فضاگشایی یک لحظه به زندگی وصل شد و حس کرد که از جنس اوست، عاقبت را دید و شکسته شد یعنی متوجه شد من ذهنی موقتی است و عاقبت باید از جنس زندگی شود که از اول از جنس او بوده، بنابراین شکسته بند یعنی خداوند او را تماماً از همانیدگی ها بیرون آورد و یک تکه کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷

ز آن که جنت از مکاره رسته است

رحم قسم عاجزی اشکسته است

*مکاره: سختی، ناخوشی و هرآنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

زیرا بهشت که همان فضای گشوده شده است از دل ناخوشی‌ها، بی‌مرادی‌ها و سختی‌ها ایجاد شده است و رحم و لطف خداوند و مردم سهم کسی می‌شود که عاجز و شکسته است؛ یعنی اشتباه خود را می‌بیند و اقرار می‌کند که عیب دارد، من ذهنی‌اش را کوچک می‌کند و خم می‌شود و اجازه می‌دهد آبروی مصنوعی من ذهنی‌اش بریزد.

نکته: شما می‌گویید من می‌خواهم عیبم را ببینم و به‌خاطر خودم به اشتباهاتم اقرار کنم، فرقی نمی‌کند کجا و پیش چه کسی باشد. آیا انجام این کار سخت است؟ بله. شکستن، خم شدن و کوچک کردن من ذهنی و این که نگذارید طغیان کند سخت است؛ زیرا انسان می‌خواهد آبروی مصنوعی خودش را حفظ کند اما درحقیقت ریختن این آبرو به نفع اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷

چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو

امن در فقر است، اندر فقر رو

حالا که [در داستان خضر و موسی کشتی] شکسته نجات پیدا می‌کند، پس تو نیز شکسته شو؛ یعنی اجازه نده چیزی به مرکزت بیاید و فضا را باز کن. اشتباهات و عیب من ذهنی‌ات را ببین، به آن‌ها اقرار کن و خدا را به مرکزت بیاور تا نجات یابی. حس امنیت در فقر و در این است که مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کنی و برحسب چیزی نبینی.

نکته ۱: ما عادت کرده‌ایم که چیزهای ذهنی حتی دروغ، ناموس و درد را به مرکزمان بکشیم اما خدا را نکشیم! ولی اگر او را به مرکز بیاوریم و اشتباهات من ذهنی و عیب خودمان را ببینیم و اقرار کنیم، پیشرفت می‌کنیم و شکسته می‌شویم.



نکته ۲: آدم نمی تواند از بچه ده ساله اش که بر سرش داد کشیده معذرت بخواهد، زیرا نمی تواند خودش را پیش او کوچک کند. من ذهنی هزاران دلیل دارد که آدم از بچه اش عذرخواهی نکند ولی بدانید که این به نفع شما نیست. ممکن است آن بچه تا هفتادسالگی یادش باشد که شما اشتباه کردید و زیر بار نرفتید. ولی اگر از او معذرت بخواهید و بغلش کنید، یادش می رود و این موضوع تمام می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلامِ آن مسِ همتِ پَرست

کاو به غیرِ کیمیا نآرد شکست

من غلام و نوکرِ آن مس یعنی من ذهنی ای هستم که همت پرست و فقر پرست است یعنی همت و خواستِ عقل کل، خدا را می خواهد؛ بنابراین فضا را باز و مرکز را عدم و خالی می کند و فقط در مقابل کیمیای زندگی تعظیم می کند و شکسته می شود، یعنی زندگی را به مرکزش می آورد تا کیمیای زندگی مسِ همانیدگی هایش را تبدیل به طلای حضور کند.

نکته ۱: دو جور «خواست» داریم. یکی این که چیزی را به مرکزت می آوری که می شود خواست من ذهنی، و دیگر این که فضا را باز می کنی، مرکز خالی می گردد که می شود خواست خدا.

نکته ۲: دو جور «شکست» داریم، یکی این که حرص و شهوت سبب می شود با یک چیزی همانیده شده و به سوی آن کشیده شویم که در این صورت به عنوان آلت و امتداد خدا شکست می خوریم و به یک جسم تعظیم می کنیم، و دیگر این که فضاگشایی می کنیم و در مقابل زندگی شکسته می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

دستِ اشکسته برآور در دعا

سویِ اشکسته پرد فضلِ خدا



دست و تمام اسباب من ذهنی را بشکن و دعا کن؛ زیرا فضل، دانش، بخشش، کمک و رحمت خدا به سوی شکستگان می‌رود، کسانی که حقیقتاً قبول کرده‌اند عقل من ذهنی کار نمی‌کند و چیزهایی که با ذهن می‌دانند بیهوده و بی‌معنی است، نباید برحسب آن‌ها بلند شوند و کبر و غرور داشته باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ

*آذر: آتش

ای برادر، اگر می‌خواهی از این چاه تنگ من ذهنی رها شوی، فوراً، بی‌درنگ و بدون این که صبر کنی در دلِ درد هشیارانه که ناموس را کوچک می‌کند و پندار کمال را می‌شکند برو. [تمرین کن تا بفهمی چه جاهایی باید خودت را بشکنی؛ زیرا وقتی می‌شکنی عیب خودت را می‌بینی.]

نکته: هر تجربه‌ای، تجربه یادگیری برای شخص ما و دیدن عیلمان است، ما کاری نداریم دیگران یاد می‌گیرند یا نه. زندگی این اتفاقات را پیش می‌آورد تا ما لحظه به لحظه چیزی یاد بگیریم و خودمان را درست کنیم و عمدتاً یک نقص و همانندگی را بشناسیم و از مرکزمان بیرون کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن استاد، درس

ای انسان، اکنون که متوجه شدی مرکزت را عدم نکرده‌ای، از موازنه خارج شده‌ای و بنابراین تمام بلاها را خودت سر خودت آورده‌ای، خود را مجرم بدان و بگو من مقصر بودم که چیزهای بی‌شماری را به مرکزم آوردم و آن‌ها برایم درد



ایجاد کردند. اعتراف کن که هیچ وقت با فضاگشایی از خداوند عذرخواهی نکرده‌ای و چیزهای آفل را به جای او در مرکز گذاشته‌ای و از این اعتراف اصلاً ترس، تا آن استاد یعنی خداوند درس را از تو ندزد و تدبیر خود را به تو بدهد.

نکته ۱: هر کسی راجع به گذشته صحبت می کند، دارد جلوی پیشرفت و یادگیری خودش را می گیرد، گذشته تمام شده است. وضعیت تو در این لحظه همین است، حال چه کاری می توانی بکنی؟ باید بگویی پدر و مادر یا هر کسی که من را انباشته و پر از همانیدگی کرده، من به دنده ملامت نمی روم و مسئولیت قبول می کنم. من خلاق هستم و خلاقانه با خواندن و تکرار ابیات مولانا همانیدگی هایم را شناسایی می کنم. این ابیات دید من ذهنی را عوض می کنند، پس من روی هر بیتی مراقبه می کنم تا عوض شوم.

نکته ۲: ما اصلاً خودمان را مجرم نمی دانیم، مثلاً با همسرمان دعوا می کنیم می گوئیم: «صد درصد حق با من است، صد درصد من می دانم و او نمی داند و گناهکار است.» حال از خودمان بپرسیم آیا من هم سهمی در این موضوع دارم؟ من اوقات تلخی نکردم و فضاگشایی کردم؟ من همانیدگی و درد ندارم؟ درد من بالا نیامد؟ بی حوصلگی نکردم؟ چرا کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

*اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

ذکر یعنی فضاگشایی و تکرار ابیات مولانا، فکرهای به هم پیوسته و پشت سرهم را که با آنها همانیده‌ای و برحسب الگوهای شرطی شده مرتب تکرار می شوند، به جنبش و رقص درمی آورد و آنها را از هم جدا می کند؛ در نتیجه می توانی آنها را ببینی و فکر خلاق را از فکر به درد نخور تشخیص دهی. بنابراین بیا ذکر یعنی تکرار ابیات و فضاگشایی را خورشید این من ذهنی افسرده ات کن تا زنده شود و جان بگیرد.



«بیت هندسی»

نکته: ما باید روی خودمان کار کنیم، نمی‌توانیم به صورت غیرفعال بنشینیم بگوییم خدا بیاید من را درست کند. ما باید ابیات مولانا را تکرار کنیم و به برنامه گنج حضور تماماً گوش بدهیم و روی خودمان با هر بیتی مراقبه کنیم، این قدر بخوانیم که بیت در ما زنده شود تا ببینیم این بیت چه اشتباهی را در دید ما نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

*خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] ای انسان خواجه تاش که سرور هر دوی ما خداست، برای بیرون آمدن از ذهنت، اصل این است که خدا تو را جذب کند. اما تو فقط موقوف آن جذبه نباش و روی خودت کار کن، یعنی میل به زنده شدن داشته باش و فضاگشایی کن، حواست به خودت باشد و از قرین پرهیز کن، بیت‌ها را تکرار کرده، روی خودت تمرکز و مراقبه کن و دید غلط خود با هشیاری جسمی را پیدا کن.

«بیت هندسی»

نکته ۱: این هم یک دید غلطی است که شما فکر می‌کنید یک کسی باید بیاید کاری برای شما بکند. هیچ کسی به کمک شما نخواهد آمد. مردم موقعی به شما کمک می‌کنند که شما به خودتان کمک کنید. اما دیگران بیشتر از خودتان نمی‌توانند به شما کمک کنند.

نکته ۲: خداوند دائماً در جنب و جوش و شادی است، ما هم از جنس او هستیم. بنابراین افسردگی حالت طبیعی ما نیست، افسردگی حالت من‌ذهنی است.

نکته ۳: واکنش نشان دادن در برابر ناموس و پندار کمالِ من‌ذهنی نشان دهندهٔ این است که شما با آن چیز همانیده شده‌اید و این شناسایی کار شماست و کسی نمی‌تواند این کار را برای شما انجام دهد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

